

# بررسی ویژگی‌ها و عملکرد شش موجود افسانه‌ای در افسانه‌های ترکمنی

بخش سوم: اسب



آنادریدی کریمی\*

در سه شماره‌ی قبل به بررسی ویژگی‌ها و عملکرد موجودات افسانه‌ای و اسطوره‌ای چون دیو و پری پرداختیم. در این شماره ویژگی‌ها و کارکردهای «اسب» در افسانه‌های ترکمنی را مطرح خواهیم کرد.

اسب «پستانداری از راسته‌ی فردسُمان جزو تیره‌ی سُم‌داران که دارای گونه‌ها و نژادهای مختلف است. این حیوان در موارد مختلف زندگی انسان مورد استفاده قرار می‌گیرد، از قبیل سواری، کشیدن گاری و درشکه، حمل و نقل بار، شخم زدن، اسب‌دوانی و غیره» (فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه اسب)

از دیرباز تاکنون، اسب در تکامل زندگی بشر نقش فراوانی ایفا کرده است، یکی از نخستین حیوانات سودمندی است که انسان یکجانشین آن را رام کرد. اسب، علاوه بر این نقش حیاتی خود، توانست به عنوان سلاحی نیرومند و کارآمد در میدان نبرد و کشورگشایی شاهان به مقامی بالا در خاطره‌ی بشری دست یابد (غیبی، ۱۳۹۴: ۱۲۰). باورهای قومی و اساطیری فراوانی درباره‌ی اسب در میان ملل رایج است و سبب شده تا معانی سمبولیک فراوان از قبیل: آزادی، اندام زیبا، انرژی خورشیدی، بخشندگی، پایداری، حس شنوایی، خیرخواهی، دانش زمانی، سپاسگزاری، پیروزی، قدردانی، سرعت، فهمیدگی و فراست، نیرومندی، هوش، خیره‌سری، سرسختی و غرور، در هنر و اندیشه‌ی ادبی و فرهنگی تبلور یابد (سجادی‌راد، ۱۳۹۲: ۱۰۵). این حیوان «از نظر ایرانیان به شدت مقدس بود» (غیبی، ۱۳۹۴: ۱۲۰-۱۲۱) و «در میان ملل تُرک نیز اسب‌ها اهمیت و قداست دارند» (رسمی، ۱۳۹۲: ۳۹).

در ادبیات مکتوب و شفاهی ترکمن، اسب حضور پررنگ و چشمگیری دارد؛ شاعران در وصف اسب شعرها سروده‌اند، باغشی‌ها (خوانندگان ترکمن)، ترانه‌های فراوانی را درباره اسب خوانده‌اند و درباره‌ی این حیوان صدها ضرب‌المثل ترکمنی موجود است که برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم: «اسب، بال انسان است»، «اسب تکیه‌گاه جوان است و قالی قلب دختر»، «اسب دارم، چه غم دارم»

\* پژوهشگر فرهنگ،  
ادبیات و تاریخ ترکمن

این جانور ارزشمند در افسانه های ملل مختلف از جمله افسانه های ایرانیان و ترکمنان جایگاه خاص و قابل توجهی دارد. «به طور کلی در اغلب قصه های ایرانی، اسب موجودی فرازمینی و دارای نیروهای جادویی و سحرآمیز است و به کمک نیروهای خود به یاری قهرمان داستان می شتابد، با قهرمان داستان سخن می گوید، پرواز می کند و در فراز و نشیب داستان یار و همراه اوست.» (ابراهیمی، ۱۳۹۳: ۴۳۵)

اسب در بسیاری از افسانه های ترکمنی ویژگی های خارق العاده دارد؛ در برخی از این افسانه ها منشاء اسب از عنصر آب است، تولد خارق العاده و عجیب دارند، سخن می گویند، سرعت فراوان دارند، در آسمان پرواز می کنند، از حس قوی و قدرت پیشگویی برخوردار هستند.

البته لازم به ذکر است که در برخی از افسانه های ترکمنی، اسب های معمولی هم وجود دارند که فاقد نیروهای سحرآمیز و خارق العاده می باشند. به عنوان مثال: در افسانه ی «دختر و گاو زرد»، نوکران پادشاه اسب های سلطنتی را لب رودخانه می برند تا به آن ها آب بدهند، اما همین که اسب ها به طرف رودخانه خم می شوند، نوری چشمشان را می زند، آن ها از ترس رم می کنند و لب به آب نمی زنند (پاک، ۱۳۸۱: ۳۲).

در افسانه ی «اجه کهم حو» نیز می خوانیم: «اسب همین که سرش را به طرف آب خم کرد، با دیدن چهره ی دختر و آهو، رم کرد. شاهزاده خواست دوباره به اسبش آب بدهد، اسب بار دیگر رم کرد» (سقالی، ۱۳۹۴: ۳۳).

در افسانه ی «پسر دویه بهاء الدین» نیز اسب توانایی ویژه و خارق العاده ای ندارد؛ چنان که وقتی قهرمان داستان اسبش را با سرعت زیاد می راند، اسبش باد می کند و در حالی که نفس نفس می زند می میرد (قاقالییوا، ۲۰۰۸: ۹۱).

اسب، در افسانه ی «روبه شکارچی» به راحتی توسط شیر شکار می شود (پاک، ۱۳۸۳: ۱۱۶)، علاوه بر این، در این افسانه ذکر شده است که اسب موجود زیرک و هوشیار نیست. البته برخلاف این افسانه، در چند افسانه ی دیگر، اسب چهره ی هوشیار و زیرکی از خود نشان می دهد؛ چنان که در افسانه ی «گرگ گرسنه»، وقتی گرگ می خواست اسب را بخورد، «اسب لحظه ای سکوت کرد، سپس پایش را بالا آورد. گرگ گفت: تو چه کار می کنی؟ اسب گفت: پدرم زیر پایم چیزی نوشته قبل از مرگم می خواهم نوشته ی پدرم را بخوانم. گرگ گفت: بذار خودم برات بخوانم. گرگ جلوتر آمد. سرش را نزدیک پای اسب آورد تا نوشته را بخواند، همان لحظه اسب با سُم اش محکم به سر گرگ کوبید و گرگ به یک گوشه پرتاب شد. تکان نخورد. همه جا را تاریک دید. گرگ کور شده [بود] و اسب شیهه کشان تاخت» (سقالی، ۱۳۹۴: ۵۲-۵۳).

در افسانه ی «خرگوش و شیر» اسب در نقش قاضی خردمند و هوشیار ظاهر شده و بسیار هوشمندانه قضاوت می کند. داستان قضاوت اسب در این افسانه بدین قرار است که سنگ بزرگی روی کمر شیر افتاده بود. خرگوش، به هر زور و زحمتی که بود، سنگ را از روی آقا شیر برداشت ... شیر که گرسنه بود، بهتر دید که خرگوش را بخورد... خرگوش به شیر

گفت: من به تو کمک کردم و تو را از مرگ نجات دادم. ولی شیر به فکر خوردن خرگوش بود. به پیشنهاد خرگوش قرار می‌شود از یک نفر بپرسند که آیا شیر حق دارد خرگوش را بخورد یا نه؟ اسب به عنوان قاضی انتخاب می‌شود. آن دو نزد اسب می‌روند و ماجرا را تعریف می‌کنند. اسب وقتی حرف‌های آن‌ها را شنید، گفت: من وقتی می‌توانم درست قضاوت کنم که ماجرا را به چشم خودم دیده، نه این‌که به گوش شنیده باشم. ... شیر روی زمین دراز کشید و خرگوش با زحمت زیاد، دوباره سنگ را روی کمر شیر گذاشت... اسب گفت: حق تو این است که زیر سنگ بمانی، تا دیگر نتوانی جواب خوبی را با بدی بدهی (پاک، ۱۳۸۳: ۴۵-۴۷).

در ارتباط با بحث اصلی این نوشتار، همان‌طور که گفته شد، اسب‌های افسانه‌ای، در افسانه‌های ترکمنی، دارای صفات و خصوصیتی چون زیرکی، دلسوزی، وفاداری، سرعت بالا، قدرت و توان پرواز، سخنگویی، پیشگویی و ... هستند.

در افسانه‌های ترکمنی، اسب سیاه بیشتر از دیگر اسب‌ها حضور دارد. پس از اسب سیاه، اسب‌های کهر، خاکستری و زرد نیز در افسانه‌ها ایفای نقش می‌کنند.

در چندین افسانه‌ی ترکمنی، اسب‌هایی با منشاء «آبی» وجود دارند و در مواردی هم، اسب با منشاء «باد» مطرح می‌شود. اما مهم‌ترین ویژگی و کارکرد اسب‌ها در افسانه‌های ترکمنی، نقش یاریگری آنان است. علاوه بر آن، گاهی اسب، قهرمان داستان را راهنمایی می‌کند و به او راه نشان می‌دهد. در ادامه‌ی این نوشتار، موارد ذکر شده توضیح داده خواهد شد.

در چند افسانه‌ی ترکمنی، آشکارا، به منشاء «آبی» و «دریایی» بودن اسب‌ها اشاره شده است. در افسانه‌ی «شاهزاده و کره‌اسب او»، یک روز که پسر نُه‌ساله‌ی پادشاه در کنار دریا اسب‌ها را می‌چراند... یک اسب آبی را می‌بیند که از دریا بیرون آمده و با یک مادبان نزدیکی می‌کند. بعد از گذشت چندین ماه، آن مادبان یک کره‌اسب خوب به دنیا می‌آورد... پادشاه این کره‌اسب را، به خاطر زحمات پسرش، به او هدیه می‌دهد (الله‌ناظروف، ۲۰۰۷: ۳۲۷).

در افسانه‌ی «غوچغارغولی و اسبش» می‌خوانیم که پدر غوچغارغولی ماهیگیر است. روزی او مریض می‌شود و به جای خود فرزندش را برای ماهیگیری می‌فرستد. ... پسر، ماهی بزرگی را صید کرده و به خانه می‌آورد. پدر متوجه می‌شود که در این ماهی سرّ و رازی نهفته است، ولی از آن، سر در نمی‌آورد... بالاخره شکم ماهی را می‌شکافند. از شکم او یک کره‌اسب کوچک بیرون می‌آید. این کره‌اسب بسیار ضعیف و لاغر بود. پیرمرد فهمید که او از نسل اسبان آبی است. بلافاصله روی کره‌اسب آب پاشید و او را [خیس کرد] و غذا داد. در ادامه‌ی افسانه می‌خوانیم که این کره‌اسب لاغر و ضعیف و مُردنی، قوی و چالاک می‌شود (حال موحاممدوف، ۱۹۷۸: ۳۹).

در افسانه‌ی «کلجه» نیز یک اسب آبی وجود دارد که در زیر دریای ژرف و عمیق زندگی می‌کند (حال موحاممدوف، ۱۹۷۹: ۱۱۶).

احمد گوک‌چیمین می‌گوید اسب‌های دارای منشاء آبی در بین ترکمن‌ها با عنوان «تولپار»

نام‌گذاری می‌شوند. این اسبان در منابع، جزو اسبان اسطوره‌ای شناخته می‌شوند که بال دارند و می‌توانند پرواز کنند. وی، در همین ارتباط، افسانه‌ی «غوچغارغولی و اسبش» را به عنوان نمونه ذکر کرده است (گوک‌چیمین، ۲۰۱۰: ۱۷۱). اسب‌ها، در افسانه‌های ترکمنی، در سخت‌ترین شرایط، با درک و احساس خود، چاره‌ای برای مشکلات [پیش‌آمده برای قهرمان] می‌یابند (همان: ۱۷۷).

تولپار، اسبی است از نژاد اسب‌های ریزجثه با بدنی گوشتالو. در یک ضرب‌المثل ترکمنی چنین آمده است: «آتی کۆپ باقسانگ تولپار بۆلار» یعنی به اسب که [خوب] و زیاد رسیدگی کنی، «تولپار» خواهد شد. حال که سخن از تولپار به میان آمد، بهتر است به دو سه مورد از افسانه‌ها اشاره کنیم که نام تولپار در آن‌ها ذکر شده است:

در افسانه‌ی «عبدالله‌بای»، همسر قهرمان افسانه، از او می‌خواهد سوار تولپار شود و بگذارد که اسب به مسیر خودش برود. او می‌گوید که تولپار در جایی توقف خواهد کرد و اگر او را بزنی هم از جایش تکان نخواهد خورد. تو از همان جا خاک بردار و چهل بار خاک‌ها را الک کن و آن را پیش من بیاور.

در مورد دیگر، تولپار، قهرمان را به محل موردنظر می‌رساند تا بتواند مأموریتش را انجام دهد. در این افسانه، تولپار سرعت مناسب دارد ولی از ویژگی‌هایی که احمد گوک‌چیمین یاد می‌کند، برخوردار نیست.

در افسانه‌ی «صالح‌بای»، یک اسب ضعیف و مُردنی را به قهرمان افسانه می‌دهند تا به مسیر خود ادامه دهد. در ادامه‌ی افسانه اشاره شده که این اسب «تولپار» بوده و سه شبانه‌روز مثل باد حرکت کرده بود (قاقالییووا، ۲۰۰۸: ۳۴۳). در این جا نیز تنها به سرعت و تحمل اسب اشاره شده است.

همان‌طور که ذکر شد، مهم‌ترین ویژگی و کارکرد اسب‌ها، در افسانه‌های ترکمنی، یاریگری آنان است و در موارد مختلف قهرمان را راهنمایی می‌کنند. این اسب‌ها، با قدرت و توان فوق‌العاده‌ی خود، هم در خدمت قهرمان و هم در خدمت صدق‌قهرمان هستند. ما به این موضوع بیشتر توجه خواهیم کرد و در ادامه، دیگر ویژگی‌های اسب‌های افسانه‌ای را نیز مطرح خواهیم نمود.

در افسانه‌ی «کره‌اسب سیاه»، پسر، که مادرش مرده و با نامادریش زندگی می‌کند، صاحب یک کره‌اسب سیاه است. پسر، نام این کره‌اسب را «غاراتای» (کره‌اسب سیاه) گذاشته بود. کره‌اسب بسیار باهوش و عاقل بود. متوجه اتفاق‌ها و حوادث اطرافش می‌شد و فکر و نیت آدم‌های دوروبرش را می‌خواند. روزی نامادری او تصمیم می‌گیرد که این پسر را سربیه‌نست کند تا در ارث باقیمانده از شوهرش، شریکی نداشته باشد. با راهنمایی‌های یک پیرزن بدجنس، راه‌های مختلفی را امتحان می‌کند تا از شر این پسر راحت شود. به دو نمونه اشاره می‌کنیم: نامادری در جلوی درِ اتاق، شمشیری را به‌طور عمودی در خاک فرو می‌کند و نوک

آن را به اندازه‌ی یک وجب بیرون می‌گذارد؛ تا پسر وقت بازگشتن از مکتبخانه پا بر روی آن بگذارد و کشته شود. و در مورد دیگر در غذای او زهر می‌ریزد (متراد قولیوا، ۲۰۱۱: ۱۰۵-۱۰۶). اسب و پسر رابطه‌ی بسیار صمیمانه‌ای با هم دارند. پسر وقتی که از مکتبخانه برمی‌گشت ابتدا نزد کره‌اسب خود می‌رفت و حال و احوال او را می‌پرسید و بعد از آن به خانه می‌رفت. کره‌اسب ضمن آن که باهوش و زیرک بود؛ صاحب خود را بسیار دوست می‌داشت. کره‌اسب از همه‌چیز و تصمیمات نامادری خبر داشت. یک بار پسر نزد کره‌اسب خود می‌رود، می‌بیند که اسب دارد اشک می‌ریزد. وقتی که سبب آن را می‌پرسد، کره‌اسب به او می‌گوید: «من گریه نکنم، کی گریه کند؟ نامادری‌ات تصمیم گرفته است تو را سربه‌نیست کند.» اسب به او هشدار می‌دهد که موقع ورود به خانه، پایش را روی شمشیر نگذارد و از روی آن بپرد و یا در بار دوم او را آگاه می‌سازد که غذایش زهرآلود است. پسر با اطلاعاتی که کره‌اسب به او می‌دهد از مرگ حتمی نجات می‌یابد.

نامادری تصمیم می‌گیرد که کره‌اسب سیاه را بکشد، ولی با هوشیاری کره‌اسب و عملکرد مناسب قهرمان، موفق نمی‌شود. پسر سوار بر اسب با سرعت فراوان از منطقه‌ی خطر می‌گریزد (همان، ۱۰۶-۱۰۸).



در افسانه شاهزاده و کره اسب او، نیز با چنین موضوعی مواجه هستیم. این کره اسب، حاصل آمیزش یک اسب دریایی با مادیان است. در این افسانه نیز روابط قهرمان با اسب بسیار صمیمی است و آن دو همدیگر را بسیار دوست دارند. کره اسب این افسانه نیز تصمیمات و نیات

ضد قهرمان را می‌داند و باعث نجات قهرمان از مرگ می‌شود. (الله ناظروف، ۲۰۰۷: ۳۲۸-۳۳۱) در افسانه پسر پادشاه نیز می‌توان چنین موضوعی را مشاهده کرد. (گلدیووا، ۲۰۰۶: ۷۸-۸۱) همانطور که ذکر شد در افسانه غوجغارغولی و اسبش، تیزهوشی و ذکاوت و همدلی و دلسوزی اسب باعث نجات جان قهرمان از توطئه‌های زن پادشاه می‌شود. (حال موحاممدوف، ۱۹۷۸: ۴۰-۴۱)

در افسانه «سینه‌ور» یکی از پسران پادشاه کره اسبی دارد. این کره اسب بسیار عاقل است و زبان انسان‌ها را هم می‌داند. زن بزرگ پادشاه حسادت می‌کند و به فکر کشتن کره اسب و پسر می‌افتد و به دروغ خود را به مریضی می‌زند و از قول طبیبی می‌گوید که درمان مریضی من خوردن گوشت کره اسب کوچک است... شاه به ناچار می‌پذیرد. مانند افسانه‌های ذکر شده، با تدبیر کره

اسب، قهرمان افسانه در آخرین لحظات از پدر می خواهد که برای آخرین بار سوار کره اسب خود بشود... پدرش نیز می پذیرد. شاهزاده سوار می شود و کره اسب پروازکنان دور می شود. اسب، قهرمان را در جایی فرود می آورد و به او می گوید که لباس کارگران را بپوش و برو. بعد چند تا از موهای خود را به او می دهد و سفارش می کند که هرگاه گرفتار شدی آن را آتش بزنی. آن دو از هم جدا می شوند. (حال موحاممدوف، ۱۹۷۹: ۱۸۳-۱۸۵)

در افسانه سه خواهر، اسب سیاه، یاور و همراه و همدل و دلسوز قهرمان افسانه و خواهر او است. این اسب قدرت سحرآمیزی دارد و برای آنان با یک ورد خواندن ساختمان هفت طبقه بنا می کند. در مرحله بعدی، قهرمان با کمک اسب سیاه به سرزمینی می رود که دیوان در آنجا حضور دارند. قهرمان با کمک اسب، عروسک بازیگر و خندان را برای خواهرش می آورد. در بار سوم این اسب بنا به خواست پسر داخل رودخانه می رود و از آنجا گله ای گوسفند بیرون می آورد. در بار چهارم، قهرمان به خواست خواهرش برای یافتن گل جمال می رود. گل جمال دختر زیبایی است که افراد زیادی به دنبال او هستند. خواهر قهرمان تصور می کند که گل جمال برای او زن برادر و برای برادرش همسر مناسب خواهد بود و در ضمن با یافتن گل جمال آنان خوشبخت ترین افراد روی زمین خواهند شد. این بار نیز قهرمان سوار اسب سیاه می شود و به سوی مقصد می رود. بدست آوردن گل جمال، کار بسیار خطرناک و دشواری است. قهرمان چند بار گل جمال را صدا می زند و او پاسخ نمی دهد. قهرمان نیز چون دیگران تبدیل به سنگ می شود. اسب سیاه بخاطر این که نتوانست، پسر را به آرزو و مقصدش برساند ناراحت و غمگین است و چهل شبانه روز گریه و زاری می کند. بعد از چهل شبانه روز گل جمال پاسخ می دهد و همه اشخاصی که به سنگ تبدیل شده بودند، زنده می شوند... گل جمال به همراه قهرمان به سرزمین آنان می رود. حضور گل جمال، باعث می شود که خواهر و برادر، مادر خودشان را بیابند و در ضمن گل جمال، قهرمان را از توطئه شاه آگاه می کند و او را از مرگ نجات می دهد. (گلدیووا، ۲۰۰۶: ۲۱۸-۲۲۱)

در افسانه کلاه زرین، برادر بزرگ شش پسر دارد و برادر کوچک شش دختر. برادر بزرگتر، برادر کوچک خود را به خاطر داشتن دختر و نداشتن پسر، تحقیر و مسخره می کند... به پیشنهاد دختر کوچک خانواده قرار می شود؛ پسران برادر بزرگ و دختران برادر کوچک دوبار با هم به سفر بروند و کلاه زرین را از آن سوی کوه بیابند و بیاورند. پنج نفر از پسران و دختران موفق نمی شوند. در نهایت پسر کوچک برادر بزرگ و دختر کوچک برادر کوچک همراه هم به این مأموریت می روند. دختر در این سفر لباس مردانه می پوشد. این دختر یک اسب سیاه قدرتمند شجاع دارد. او می تواند سخن بگوید. در طول افسانه اسب سیاه، مرحله به مرحله، دختر را راهنمایی می کند و به موقع به او هشدار می دهد. دختر که قهرمان افسانه است، بدون مشورت با او هیچ

اقدامی نمی‌کند و هر وقت با مشکلی روبرو می‌شود با اسب در میان می‌گذارد و اسب توصیه‌های لازم را به او می‌کند. دختر در مقایسه با پسر قویتر و با اعتماد به نفس بیشتری اقدام می‌کند. پسر نازک نارنجی و نازپرورده نمی‌تواند به مسیر خود ادامه دهد و در یکی از روستاها می‌ماند. دختر به همراه اسب سیاه خود برای یافتن کلاه زرین به راه خود ادامه می‌دهد. اسب سیاه مثل گردباد و در مدت کوتاهی رودخانه‌ها و چندین کوه را پشت سر می‌گذارد. در این قسمت نقش اسب به عنوان راهنما پررنگ تر می‌شود.

او به دختر توصیه می‌کند که هیچ کاری را بدون مشورت با او انجام ندهد... آن دو به باغی می‌رسند و اسب به دختر هشدار می‌دهد که یک میوه هم نباید از درختان بکنی و اگر میوه‌ای را بکنی و بخوری، مجبور می‌شوی همین جا بمانی... در ادامه نیز دختر را راهنمایی می‌کند و به او می‌گوید وقتی که به بناهای بسیار قشنگ و خنک رسیدی، در جلوی در یکی از بناها که زیباتر از بقیه است، یک جوان زیبای قد بلند ایستاده است. کلاه زرین روی سر او، همان کلاهی است که تو باید آن را برداری و با خودت بیاوری. وقتی که پیش جوان رفتی از اسب پابین می‌آیی و با ادب به او دست می‌دهی و سلام و علیک می‌کنی. وقتی که دست او را گرفتی، او با خودش فکر می‌کند که این شخص پسر نیست و دختر است. به همین خاطر با مهربانی به تو می‌گوید: بفرماید مهمان ما باشید. شما روی چشم‌های ما جا دارید. اسب از دختر می‌خواهد که دعوت پسر را بپذیرد و مهمان او بشود و ادامه می‌دهد که اگر این کار را نکنی، نمی‌توانی کلاه را بدست بیاوری... او می‌خواهد بداند تو دختر هستی یا پسر. او به هر کار و حيله‌ای دست خواهد زد. ولی ما باید [هوشیار باشیم و در مقابل او درست عمل کنیم]. وقایع همانطور که اسب پیش بینی کرده بود، اتفاق می‌افتد. جوان روابط گرمتری با قهرمان افسانه برقرار می‌کند و با روش‌های مختلف سعی می‌کند به هویت اصلی او پی‌برد ولی دختر با راهنمایی اسب هویت واقعی خود را پنهان می‌کند و در نهایت موفق می‌شود که کلاه زرین را از جوان بگیرد و به راه بیفتد. بی‌تردید اگر راهنمایی‌ها و توصیه‌های اسب سیاه نبود، دختر در مأموریت خود موفق نمی‌شد. در این افسانه این دختر ثابت می‌کند که داشتن دختر برای یک پدر اصلاً ننگ نیست. همانطور که ذکر شد، در اثبات این امر و موفق شدن دختر در مأموریت، اسب سیاه نقش اساسی دارد. (گلدیووا، ۲۰۰۶: ۱۳۵-۱۴۱)

در افسانه «چوپان و پادشاه» برخی از اسبان خاصیت خاصی ندارند و چون یک اسب معمولی سواری می‌دهند، اما در این افسانه «اسب خال خالی» که «لاغر و مردنی است و توان راه رفتن ندارد.» نقش ویژه‌ای بازی می‌کند. چوپان، اسب را به خانه می‌برد و او را در جای خوب می‌خواباند و غذای خوب به اسب می‌دهد... اسب روز به روز بیشتر جان می‌گیرد و بعد از چهل روز سرحال و قیافه می‌شود.

در این افسانه، پادشاه برای تصاحب زن زیبای چوپان، نقشه می‌کشد و با مصلحت‌مرد کوسه او را به مأموریت بسیار خطرناک می‌فرستد تا در راه انجام مأموریت هلاک شود و پادشاه به

خواستہ خود برسد. بار اول از چوپان می خواهد برای او «شیراسب سیاه» را بیاورد. چوپان این مورد را با اسب خال خالی در میان می گذارد و از اسب می خواهد که به او کمک کند. اسب می گوید: «اگر قبلا به ماجرا پی برده بودم، فرار می کردم و می رفتم، ولی حالا که از من به خوبی نگهداری کردی، باید به تو کمک کنم.»

چوپان طبق توصیه اسب خال خالی، چهل متر طناب و چهل پوست گاو تهیه می کند و پوست ها را دور بدن اسب می پیچد و با طناب محکم می بندد... چوپان سوار اسب می شود و اسب به پرواز درمی آید و نزدیک کوه بزرگی بر زمین فرود می آید... اسب خال خالی به جنگ اسب سیاه می رود. ابتدا شیهه بلندی سر می دهد که از صدای شیهه اش زمین می لرزد و اسب سیاه شیهه ی بلندتری می کشد، به طوری که رعد و برق می زند و از آسمان تگرگ می بارد. اسب ها رو به روی هم می ایستند. لحظه ای بعد به پرواز درمی آیند و به یکدیگر حمله می کنند. اسب سیاه هر بار که اسب خال خالی را گاز می گرفت، یکی از پوست ها را می کند ولی اسب خال خالی با هر حمله قسمتی از بدن حریفش را می کند... بعد از حمله چهارم، اسب سیاه کاملا از توان می افتد و شکست می خورد... چوپان، اسب سیاه را با طناب می بندد و به کمک اسب خال خالی او را به نزد پادشاه می برد. (پاک، ۱۳۸۹: ۱۴۳-۱۴۰)

در این افسانه هر چند اسب خال خالی در ابتدا ضعیف و لاغر و مردنی است ولی با مراقبت چوپان، اسبی قوی و چالاک می شود. این اسب هم می تواند سخن بگوید و هم می تواند پرواز کند. اسب خال خالی ضعیف تر از اسب سیاه است، اما با تدبیر و زیرکی بر آن اسب پیروز می شود. در ضمن قدرشناس هم هست. در ادامه افسانه نیز، اسب خال خالی، به قهرمان افسانه کمک و او را راهنمایی می کند (همان: ۱۴۴)

در افسانه پسر پهلوان، قهرمان به همراه معشوق خود، سوار بر اسبان خود به مقابله دیو سیاه و چهل هزار سپاه او می روند. در این افسانه، اسبان هم به کمک قهرمان و همراهش می آیند. به هر دشمنی که برمی خورند او را گاز می گیرند و یا لگد می زنند. (متراد قولیوا، ۲۰۱۱: ۳۰۵) و یا صاحبان اسب چنین می کنند.

در برخی از افسانه ها، اسبان چند مو به قهرمان می دهند که اگر در موقع گرفتاری و تنگنا، آن ها را آتش بزند، این اسبان به یاری او خواهند شتافت. در افسانه محمد، شکست دهنده دیو، قهرمان برخلاف دو برادر بزرگترش به وصیت پدرش عمل می کند و سه شبانه روز بر سر قبر پدرش نگهبانی می دهد. در بار اول، یک سوارکار در حالیکه بر اسب بادی نشسته بود، نزد او می آید و پس از حال و احوالپرسی از دُم اسبش چند مو می کند و به محمد می دهد و می گوید هر وقت که در تنگنا افتادی و گرفتار شدی، این موها را آتش بزنی به کمک می آییم. در شب دوم و سوم نیز صاحب اسب کهر و خاکستری چنین می کنند. (قافالیوا، ۲۰۰۸: ۷۵)

در واقع این به عنوان «پاداشی» برای انجام وصیت پدر از سوی محمد است. (رک. گوک

چیمین، ۲۰۱۰: ۱۷۲) در ادامه افسانه می‌خوانیم که پادشاه سه دختر داشت. او هر روز یکی از دخترانش را روی یک چنار بزرگ می‌نشاند و هر کس که می‌توانست از بالای سر دختر اسبش را بپراند، دختر شاه از آن او می‌شد. محمد، قهرمان افسانه در هر سه بار با آتش زدن موهای اسب‌ها، آن‌ها را فرا می‌خواند و موفق می‌شود. او دو دختر بزرگتر پادشاه را برای دو برادر بزرگتر خود در نظر می‌گیرد و دختر کوچک پادشاه را به عنوان همسر خود انتخاب می‌نماید. (ققالیو، ۲۰۰۸: ۷۵)

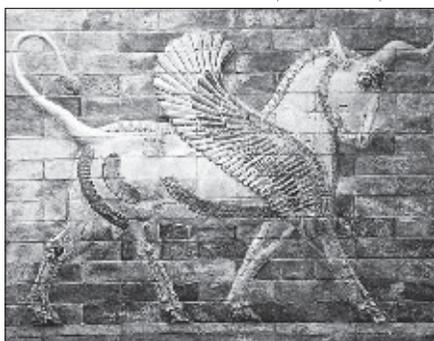
اسبان در افسانه‌های ترکمنی تنها در خدمت قهرمانان نیستند بلکه گاهی در خدمت نیروهای منفی و ضد قهرمان نیز می‌باشند. (رک. گوک چیمین، ۲۰۱۰: ۱۷۲) در افسانه محمد، شکست دهنده دیو، دیوی که همسر قهرمان را ربوده است یابویی دارد که دارای شش پا با پیشانی سفید است. محمد برای نجات همسرش نزد دیو می‌رود. دیو در خواب چهل روزه است. قهرمان از این فرصت سود می‌جوید و همسرش را فراری می‌دهد. اما یابوی دیو برخلاف دیو هوشیار و بیدار است. او برای بیدار کردن دیو ابتدا به یک طرف دیوار لگد می‌کوبد. دیوار روی دیو می‌افتد ولی دیو بیدار نمی‌شود. به دیوار مقابل لگد می‌زند و دیوار روی دیو فرو می‌ریزد. دیو پس از بیدار شدن سوار یابو می‌شود. به محمد و همسرش می‌رسد. محمد را تا سر حد مرگ کتک می‌زند و دوباره زن او را با خود می‌برد... در ادامه افسانه، شیر که شوهر یکی از خواهران محمد است به او کمک می‌کند. شیر به او زین طلایی، بند چرمی طلایی، رکاب طلایی، افسار طلایی، تازیانه طلایی و بقیه اسباب و لوازم اسب را می‌دهد و از او می‌خواهد به سوی رودخانه‌ای که کنار کوه

جلویی است برود. به او می‌گوید در آنجا مادیانی در حال زایمان است. وقتی که کره اسب به دنیا آمد، وسایل و ابزارهای طلایی اسب را روی آن بگذار و سوار بشو و نزد دیو برو و زنت را از دست او بگیر. دیو با اسبش به دنبال تو خواهد آمد. اما تو بگو که اسباب و لوازم اسب من از طلاست و اسباب و لوازم اسب تو از وسایل معمولی و [بی ارزش] است. بعد از این اسب دیو، دیو را می‌اندازد و می‌کشد.

محمد چنین می‌کند و با حرف‌های خود دیو را شرمسار و اسبش را تحریک می‌کند. اسب دیو به آسمان پرواز می‌کند و آنقدر به بالا می‌رود که زمین دیده نمی‌شود و دیو را از همانجا به پایین پرتاب می‌کند و دیو کشته می‌شود. قهرمان افسانه از دیو ضعیف‌تر است ولی با راهنمایی و تدبیر شیر موفق به تحریک حس حسادت اسب دیو می‌شود و او را که حامی و یاور دیو است، تبدیل به دشمن دیو می‌کند و ضد قهرمان را توسط اسب از بین می‌برد. در این بخش از افسانه نیز شاهد سخن گفتن، حس حسادت و قدرت پرواز اسبان هستیم و در ضمن اسب افسانه‌ای دیو، شش پا دارد.

در افسانه کِلجه نیز با چنین موضوعی البته با تفاوت‌هایی مواجه هستیم. قهرمان موفق می‌شود سه اسب سیاه، خاکستری و زرد را از دست دیوها بگیرد. در این افسانه نیز اسب

دیو قویتر از اسب قهرمان است. در ضمن این اسب، اسب سخنگو می باشد.... و قهرمان نیز از دیو شکست می خورد.... کلجه با راهنمایی یک چوپان به آن سوی کوه قاف می رود. مادر اسب سخنگو در آنجاست و وقت زایمان او نیز نزدیک است. در وقت زایمان او گرگی می آمد و کره اسبش را می خورد. قهرمان به توصیه چوپان گوسفندی را با خود می برد. وقتی که مادریان زایمان می کند، قهرمان گوسفند را به گرگ می دهد و کره اسب مادریان را نجات می دهد.... و مادریان به خاطر خوبی و نیکی قهرمان، او را بر پشت خود سوار می کند و به باغ دیو می برد. دیو در خواب است و کلجه موفق به بردن همسرش می شود.... دیو با صدای اسبش از خواب بیدار می شود و به دنبال کلجه و اسب به راه می افتد. اسب سخنگو با دیدن مادرش پا پس می کشد و از انجام دستور دیو برای ضربه زدن به دیو و کلجه خودداری می کند. اسب دیو، یابوی کلجه را از خود تواناتر می داند و به دیو می گوید که بهتر است برگردیم. دیو از حرف های او خشمگین می شود و اسبش را کتک می زند. اسب هم تحمل نمی کند و از مادرش می پرسد: مادر جان، با سواره ام چکار کنم؟



مادرش می گوید: کاری کن که هر تکه از بدن او به اندازه دانه ارزن بشود. اسب سخنگو شیپه ای می کشد و به آسمان می پرد و دیو را [چند بار] می چرخاند و به زمین می زند. در این بخش از افسانه، دو اسب از یک خانواده در خدمت قهرمان و ضد قهرمان هستند. البته در ادامه اسب دوم دست از حمایت ضد قهرمان می کشد و طرفدار قهرمان می شود. در این افسانه نیز اسب توانایی سخن گفتن و پرواز را دارد و از سرعت خوبی هم برخوردار می باشد.

در ادامه افسانه می خوانیم که اسب سخنگو یاریگر قهرمان می شود و او را سوار بر پشت خود می کند و راه بسیار طولانی را در مدت بسیار کوتاهی طی می کند و حتی پادشاه پریان را نیز برای قهرمان می آورد.... کمک این اسب تنها این مورد نیست. در مورد دیگر، پادشاه [سرزمین دیگری] از قهرمان می خواهد که برای او اسب آبی را بیاورد. هدف پادشاه از دادن چنین مأموریت هایی به قهرمان این است که او در مسیر انجام مأموریت کشته شود و پادشاه زن زیبای او را تصاحب کند. بار دیگر اسب سخنگو به یاری قهرمان می آید. راه بسیار خطرناک و طولانی شش ماه را در مدت کوتاهی طی می کند و با تدبیر و برنامه ریزی دقیق، اسب آبی را از زیر دریای عمیق بیرون می آورد و در اختیار قهرمان می گذارد. بار دیگر قهرمان با کمک و یاری اسب در مأموریت خود موفق می شود و دسیسه پادشاه را بر هم می زند. جالب توجه است که این اسب آبی، پدر اسب سخنگو است و در ضمن بسیار قدرتمند و چابک است.

شاه که صاحب اسب آبی و همچنان به فکر تصاحب زن زیبای قهرمان است، با توصیه و پیشنهاد دو برادر قهرمان، توطئه دیگری را برای از بین بردن قهرمان می‌چیند. پادشاه می‌خواهد مسابقه اسب‌دوانی بین اسب خود و اسب کلجه برگزار کند. برادران بی‌وفا و نامرد قهرمان به پادشاه امیدواری می‌دهند که اسب آبی از اسب کلجه پیشی خواهد گرفت. گذشته از آن کلک کلجه نیز کنده خواهد شد. پادشاه هم از شر او راحت خواهد شد و هم زن او را تصاحب خواهد کرد. اسب کلجه با آن که این کار را آسان و ساده نمی‌داند، حاضر به همکاری با قهرمان می‌شود. در روز مسابقه، پادشاه سوار اسب آبی می‌شود که اسبی قدرتمند و برجسته است و کلجه سوار اسب سخنگو. در میدان مسابقه، اسب سخنگو به پدر می‌گوید: پدر اگر تو از من جلو بزنی؛ سر سواره‌ام بر باد می‌رود. این را نباید از یاد ببری. تو نباید به او بدی کنی. او کره اسب‌های مادرم را از دست گرگ وحشی خونخوار نجات داد. پس از این اسب آبی از سرعتش می‌کاهد. نفس راحتی می‌کشد و روی دو پای عقبش بلند می‌شود و پادشاه را به زمین می‌زند. پادشاه هفت بار معلق می‌زند و هر تکه او به اندازه دانه ارزن می‌شود... قهرمان به پادشاهی می‌رسد و با عدالت مملکت را اداره می‌کند. (حال موحامدوف، ۱۹۷۹: ۱۱۱-۱۱۷)

همانطور که ذکرش رفت در این افسانه نیز اسبان هم در خدمت قهرمان هستند و هم در خدمت ضد قهرمان. این اسبان قوی، مقاوم و با سرعت هستند. در مواردی اسبان ضد قهرمان قویتر از اسبان قهرمان ظاهر، ولی اسبان قهرمان با تدبیر بر آنان چیره می‌شوند. اسب آبی نیز در این افسانه حضور دارد. اسبان ضد قهرمان در ادامه افسانه به نفع قهرمان عمل می‌کنند. در ضمن این اسبان با هم ارتباط خانوادگی هم دارند. اسب سخنگو نیز حضور چشمگیر و مؤثری در این افسانه دارد.

اسبان حامی قهرمان، وفادار و صادق هستند و با وجود سختی‌ها و مشقت‌های پیش آمده، به یاری قهرمان می‌شتابند.

در افسانه آهوی طلائی، شاه جدید که مخالف و ضد قهرمان است، یک اسب جادویی را به ظاهر برای استقبال به سوی قهرمان و یارانش می‌فرستد. آنان چهار نفر هستند. اگر یکی از آنان به آن اسب دست بزند، هر چهار نفر با هم می‌سوزند و می‌میرند. اگر به آن اسب دست نزنند و با شمشیر گردش را بزنند، اسب می‌میرد. (متراد قولیبوا، ۲۰۱۱: ۲۸۳)

در خاتمه مقاله برخی از ویژگی‌ها و کارکردهای اسبان افسانه‌ای/اسطوره‌ای را در افسانه‌های ترکمنی به اختصار به عنوان نتیجه مقاله ذکر می‌کنیم. البته همه موارد ذکر شده درباره همه اسبان صدق نمی‌کند.

۱- نقش یاریگری اسبان پرنگ‌تر از دیگر ویژگی‌ها و کارکردهای آنان می‌باشد. اسبان در خدمت قهرمان و دوست و همراه او هستند. خطرهای و مشقت‌ها را به جان می‌خرند و به قهرمان در رسیدن به اهدافش یاری می‌رسانند.

- ۲- برخی از این اسبان به خوبی زبان آدم‌ها را می‌فهمند و خود به زبان انسان‌ها حرف می‌زنند.
- ۳- برخی از این اسبان به روشنی فکر و نیت ضد قهرمان را می‌خوانند. تصمیمات پلید آنان را با قهرمان در میان می‌گذارند و با تدبیر و راهنمایی مانع اجرای نقشه‌های ضد قهرمان می‌شوند و جان قهرمان را نجات می‌دهند.
- ۴- اسبان مقاوم و پرتحمل هستند و از سرعت خوب و مناسبی برخوردارند. آنان راه‌های بسیار طولانی و پرخطر را در مدت کوتاهی طی می‌کنند و قهرمان را به این مکان‌ها می‌برند تا او مأموریتش را انجام دهد.
- ۵- برخی از این اسبان عاقل، فهیم و مدبر هستند.
- ۶- منشاء برخی از این اسبان آبی است.
- ۷- در مواردی اسبان قدرت جادویی دارند.
- ۸- برخی از کره اسب‌ها هرچند جسمی ضعیف و لاغر و مردنی دارند ولی با مراقبت و رسیدگی قهرمان به اسبانی قوی و چالاک تبدیل می‌شوند.
- ۹- بیشتر اسبان افسانه‌های ترکمنی در خدمت قهرمان افسانه هستند، ولی در برخی از افسانه‌ها، اسبان در خدمت ضد قهرمان هستند و علیه قهرمان عمل می‌کنند، اما این اسبان با تدبیر و راهنمایی یاریگران قهرمان و یا به سبب ارتباط خانوادگی دست از حمایت ضد قهرمان می‌کشند. در یکی دو افسانه، این اسبان ضد قهرمان را به هلاکت می‌رسانند و گاهی نیز در خدمت قهرمان قرار می‌گیرند.
- ۱۰- اسبان به رنگ‌های مختلف سیاه، خاکستری، زرد و سرخ در افسانه‌های ترکمنی ظاهر می‌شوند. اسبان سیاه در مقایسه با اسب‌های دیگر حضور بیشتری دارند. این اسبان و یا کره اسب‌های سیاه در بسیاری موارد، نقش مثبت ایفا می‌کنند و حامی و دوست و همدل قهرمان هستند. در برخی از افسانه‌ها چندین اسب با رنگ‌های مختلف دیده می‌شوند. در یکی از افسانه‌ها نیز اسب خال خالی، ایفای نقش می‌کند.
- ۱۱- اسبان می‌توانند پرواز کنند.
- ۱۲- در بعضی از افسانه‌ها، اسبان شیهه بلندی می‌کشند که از صدای شیهه آنان زمین به لرزه در می‌آید و یا رعد و برق می‌زند و از آسمان تگرگ می‌بارد.
- ۱۳- در تعدادی از افسانه‌ها، اسبان قدرشناس هستند و قدر و ارزش نیکی و خوبی را می‌فهمند و در پی جبران خوبی قهرمان هستند.